

شماره ۳

فرستاده شاه را پیش خواند
که من شهریار ترا کهترم
به هرچ او بفرمود فرمانبرم
بگویش که گرچه تو هستی بلند
سه فرزند تو بر تو بر ارجمنند
پسر خود گرامی بود شاه را
بویژه که زیبا بود گاه را
سخن هر چه گفתי پذیرم همی
ز دختر من اندازه گیرم همی

اگر پادشا دیده خواهد ز من
و گر دشت گردان و تخت یمن
مرا خوارتر چون سه فرزند خویش
نبینم به هنگام بایست پیش
پس ار شاه را این چنین است کام
ن شاید زدن جز به فرمانش گام
به فرمان شاه این سه فرزند من
برون آنگه آید ز پیوند من
کجا من ببینم سه شاه ترا
فروزنده تاج و گاه ترا
بیایند هر سه به نزدیک من

شود شادمان دل به دیدارشان
شود روشن این شهر تاریک من
ببینم روانهای بیدارشان
ببینم کشان دل پر از داد هست
به زهارشان دست گیرم به دست
پس آنگه سه روشن جهان بین خویش
سپارم بدیشان بر آیین خویش
چو آید بیدار ایشان نیاز
فرستم سبکشان سوی شاه باز
سراینده جندل چو پاسخ شنید
ببوسید تختش چنان چون سزید